بعض المرء عدوه

بسی کس بر بدی خویش یار است

مردم بر خود چو دشمن بود باشد ستم
با خود بنا ز خوردن بسیار کم

بالکبر تسعد

سحری کی حمه عادت یار بکار رود

هیچ خیری در طاعت حلوی باشد عظیم
همچ خیرات رسد و نهاد وهمی کرد

بکرة السبت والخمیس برکة

در بامداد روز شنبه و پنجشنبه منافع و برکت است

روز اول در بامداد شنبه ایشان السبت
یک نفع اندر صباح پنجشنبه

لیس لنا سوی الوجه عطیة ثانیة

ما را روی بخشش درست

هر چه بخشش ... دیشان ... درست
در جود بخشش دیگر آن ... هر است

بطن المرء عدوّه

شکم مرد دشمن مردست

مردم پرخوار را چون سگ عدو باشد شکم
پس تو خود ساز در خوردن بسیار کم

بالبرّ تستعبد

هیچ نیکویی کن جهت طاعت یا استغفار نوی

هیچ چیزی بهر طاعت اکبر ماند و علیم
هیچ حران را سعادت در بهاری حق کرم

بكرة السبت والخميس بركة

در بامداد روز شنبه پنجشنبه ساعت در برکت است

روز را در بامداد شنبه نشان هست
نفع اندر صباح شنبه و پنجشنبه هست

بشاشة الوجه عطيّة ثانية

تازه رویی بخشش دیگر است

هرچه بخشی بهر درویشان خطا بر خلق است
در بر روی خوش گیرد آن خود عطا دیگر است

تدارك في آخر العمر ما فاتك في أوله

دریاب در آخر عمر خود آنچه فوت شده از تو در اول عمر

اگر شد در اول عمر تو فوت از آگهی
در تدارک کوش اگر در آخر عمر آگهی

تكاسل المرء في الصلوة من ضعف الإيمان

کاهلی مرد در نماز از ضعف ایمان است

در زبان مؤمنان باشد نماز ای سرفراز
هر که دارد ضعف ایمان کاهلی اندر نماز

تزاحم الأيدي على الطعام بركة

انبوهی و غلبهٔ دستها در طعام برکت وافر دهد

هر طعام گرچه باشد دستهای بیشمار
هست جای شکر برکت میدهد پروردگار

توكل على الله يكفك

توکل کن بر خدا ای خواجه تا هم او ضامن کفایت شود

بر خدای خود توکل کن بهر کاری دلا
تا شود امروز ضامن کفایت‌ها دلا

تفأل بالخير تنله

فال زن بنیکوئی تا برسی بآن

فال بد هرگز نباید زد حصول کار خود
بگمان باید نکو با هر که فال نیک زد

تضرع تبر الذنوب

زاری کن تا بری گردی از گناهان

زار کن تا با دل پروردگاری گناه
گر زنی گریه از خرد باری بار گناه

تواضع المرء یکرمه

تواضع کردن مرد عزیز و گرامی میگرداند او را

از تواضع مرد میگردد گرامی ای پسر
در نظر بیش تو باشد بزرگ معتبر

تغافل عن المکروه توقر

غافل باش از زشتی افعال مردم تا محترم و موقر گردی

دیده پوش و دیده ببند از عیب مردمان
تا موقر گردی و با دولت قرین کامران

تأکید المودة بالحُرَم

ثبات و احکام دوستی در حرمت داشتن است

حرمت یاران بدار ای دوستی محکم شود
دوستان بسیار گردند و دشمنان کم شود

تأخیر الاساءة من الاحسان

تاخیر کردن بد کردن از جمله نیکویی است

از بدی تاخیر کردن باشد احسان ای پسر
گر بدی بد را بدزد نیکی افزاید مهر

ثلاث مهلکات بخل و هوی متبع

سه چیز هلاک کننده اند بخیلی و هوای نفس در دو بسته

در هلاک مرد کوشند این سه چیز ای ذوفنون
خود پسندی و بخیلی و هوای نفس دون

ثلث الایمان حیاء و ثلثه عقل و ثلثه جود

و ثلث ایمان شرم و حیاست و ثلث عقل و ثلث بخشش

شد ثلث ایمان عقول سرور مردان علی
بخشش شرم و خرد گر ز وی شود دل منجلا

شمه

ثُلْمَةُ الحِرْصِ لا یَسُدُّها اِلّا التُّرابُ

رخنهٔ حرص را نبندد الّا خاک

حرص در دل رخنه‌ها سازد بغایت صعبناک
رخنه او را نگیرد هیچ چیز الّا که خاک

ثُلْمَةُ الدِّینِ مَوْتُ العُلَماءِ

رخنهٔ دین مرگ عالمان دین است

رخنهٔ دین است مرگ عالمان دین پناه
کز فروغ رای ایشان است روشن مهر و ماه

ثَوابُ الآخِرَةِ خَیْرٌ مِنْ نَعیمِ الدُّنْیا

ثواب آخرت بهتر است از نعمت دنیا

روشن است آنرا که فهم و دانش و ادراک هست
کاجر روز آخرت از نعمت دنیا به است

ثَباتُ المُلْکِ بِالعَدْلِ

ثبات و بقای مملکت از عدل و داد است

مملکتها بود ثبات از عدل شاه کامگار
چون زرعها و بستانها ز باران بهار

ثوب السلامة لا يبلى

جامه سلامت کهنه نگردد

رخت ثبات سلامت زان نمی گردد کهن
کز دوخت زیب و زینت کند جیب زرع و بن

ثمن رجسانك بالله غدار

در باره مردان حکم ها آمد که بلند آوازش

چون دمی چیزی مه روبش بگو عذر دار
تا ز روان فضل حسان کند داد در شمار

ثناء الرجل على معطيه مستزيد

ثنا گفتن مرد بر عطا دهنده و کرد طلب زیادتی عطا است

زان کند بخشنده خود شو ثناگر بد مدام
گر همه بد زبان عطا شود بر او ام

ثبات النفس بالغذاء وثبات الروح با

ثبات و بقای نفس از غذا است و ثبات و بقای روح باور

نفس شد پاینده ثبات بر زنده کانه زنده را
لیک باید روح از زود از جان پرور غنا

حَسَدٌ بِلا نَجْدٍ

بمنش کن با تجیه بتابی

زر که در پیش است باید نقد عیشی ای جوان
تا ترا نازاید و ورزی یکی ده و نشان

جَلِيسُ السُّوءِ شَيْطانٌ

همنشین بد دیو است

همنشین بد بود شیطان ازو باید گریخت
زانکه چون ابلیس جز برهان مشتی بد گریخت

جَلِيسُ الخَيْرِ غَنِيمَةٌ

همنشین خوب غنیمت است

همنشینی جو به از خود تا شود شانت بلند
کز غنیمتهاست در دنیا رفیقی ارجمند

جَمالُ المَرْءِ فِي الحِلْمِ

زیب و جمال مرد در بردباریست

زیب و زینت جمال مرد هست اندر جهت
بردباری و کم آزاری و لطف اندر منش

جَلَّ مَنْ لا يَمُوتُ

بزرگوار کسی ثابت است که نمیرد

ثابت است این را ابدی کو نشکند کز بیرد این سپهر
گر غنی دارد بمیرد زر بزرگ در گذر

جَوْدَةُ الكَلامِ فِي الاِخْتِصارِ

خوبی سخن در مختصر کردن است

نزد ارباب بلاغت این سخن دان معتبر
کان بود بسیار معنی مفید و مختصر

جَوْلَةُ الباطِلِ ساعَةٌ وَجَوْلَةُ الحَقِّ إلى السّاعَةِ

جولان باطل یک ساعت است و جولان حق تا قیامت است

تا قیامت هست تابان حق دارد دوام
یکدم است آنکه باطل را غرض باشد بکام

جُدْ بالكَثِيرِ وَاقْنَعْ بالقَلِيلِ

بخشش کن مال بسیار و قناعت کن باندک

هر چه می‌آید بدست از زر و مال ای پسر
بیشتر صرف فقیران ساز و کمتر خود بخور

حسی

جَلِيسُ الْمَرْءِ مِثْلُهُ
همنشین مرد مثل اوست

مرد نیکو بد همیشه همنشین با خرد
نیک جوید و به نیک بد ز بد با بد بپوید

جَالِسِ الْفُقَرَاءَ تَزْدَدْ شُكْراً
بنشین تو با فقیران تا زیاده گردد شکر تو

بنشین تو با فقیران ضعیف نامراد
تا شود اندر میان شاکران شکرت زیاد

جُهْدُ الْمُقِلِّ كَثِيرٌ
کوشش مفلس بسیار است

کوشش مفلس اگرچه بود از بهر محال
در خور کوشش دهد مزد و نبخشد از کمال

حُسْنُ الْخُلْقِ غَنِيمَةٌ
خوی نیک غنیمت است

از غنیمتهای نیکی خوب ای عاقل شدا
مرد مطبوع از آب خلق و خلقهم ز ثنا

حدة المرء تهلكه

تندی و تیزی مرد را هلاک کند

تندی و تیزی مردی خرد در فانیست
بکاهد او عز و افزاید سبب او بر ناقصت

حموضات الطعام خير من حموضات الكلام

ترشیهای طعام بهترست از ترشیهای کلام

نزد دانا گر ترش سازی کند خواهی قبول
لیک گردند در سخنهای ترش مردم ملول

حرفة المرء كنزه

پیشه مرد گنج اوست

پیشه مرد هنرور بود گنج مراد
پیشه هنر باشد دلیل عز او و زاد ره او

حياء المرء ستره

حیای مرد پرده اوست

شرم دار از عیب داری و حیا داری چه غم
زانکه می‌پوشد حیا از عیب داری روی کرم

حلم المرء عونه

بردباری مرد یاری دهنده اوست

بردباری بر مرد شود زنهار یاری جست
تندی و تیزی شعار مردم بدگوهرست

حرم الوفاء على من لا اصل له

حرام است وفاداری بر کسی که نیست اصل او

اصل پاک است اگر نبود شد وفا بر وی حرام
اصل باید در وفاداری بود اصل تمام

حرقة الاولاد محرقة الاكباد

سوزش فراق فرزندان سوزنده جگر است

سوزشی کز فرقت اولاد باشد مرد را
در جگر سوزی هم مردم فزاید درد را

حلى الرجال الادب وحلى النساء الذهب

زیور مرد ادب است و زیور زنان زر است

زیور مردان ادب دان زیور زنان مال و زر
چون ادب داری ز جمع مال و زیور در گذر

خوف الله یجلی القلب

ترس خدا جلا دهنده دل است

هر کسی را خوف حق باشد بود اندر پناه
هر که ترسد از خدا از کس نترسد والله

خیر الاصحاب من یدلک علی الخیر

بهترین یاران کسی که رهنماید ترا به خیر

بهترین جمله یاران که هست میدان یقین
آنکه بر خیرت دلالت میکند در راه دین

خف الله تأمن من غیره

بترس از خدا تا ایمن شوی از غیر او

از خدا باید بترسی تا شوی ایمن ز غیر
که کسی زحق نترسد بد از او شیخ و پیر

خلوص الود من حسن العهد

خالص بودن دوستی از نیکویی عهد است

دوستی خالص الله پدید آید ز کیست
آنکه ز اول دارد او عهد و پیمان راست

جابر

خابت صفقة من باع الدين بالدنيا

زیانکار شد سودای کسی که بفروشد دین را بدنیا

نکسا ر و ما مباد و نوای مضد زمار
انکه دارا زدهر ر دنیا دین دارش مبار

خير المال ما انفق في سبيل الله

بهترین مال آنست که خرج کرده شود در راه خدا

بهترین مال دنیا هست ای مرد خدا
آنچه در راه خدا بخشی بمسکین و گدا

خالف نفسك تسترح

مخالفت کن با نفس خود تا بیاسائی

گر خلاف نفس خود در هستی یابی نعیم
ور مطیع نفس باشی آورد روی جحیم

خلو القلب خير من ملء الكيس

خالی بودن دل از غم بهتر است از پری کیسه

دل که فارغ باشد از غم بهتر از کیسه پر زر است
کو ز دنیا گر تهی باشد ز رزق الست

خَلِیلُ المَرءِ دَلِیلُ عَقلِهِ

دوست مرد دلیل عقل اوست

مرد را آشنا را دلیل عقل باشد یار دوست

به باشد مغزها مغز و رای کرست

خَیرُ النِّسَاءِ الوَدُودُ الوَلُودُ

بهترین زنان آن زنست دوستی کننده زاینده باشد

زن به که دوستدار بود طبع نرم است

از بهر آنکه جفت کند زمان و جهان

دَولَةُ المُلُوكِ فِی العَدلِ

دولت پادشاه در عدل است

دولت سلطان جهان از عدل قایم بود

مملکت جهان سلطان بی ستم بود

دَوَامُ السُّرُورِ رُؤیَةُ الاِخوَانِ

همیشه شادی دیدار برادرانست

هرکه ز اخوان صفا خواهد در این دنیا

بر دوام دیدار دوست خرم است و صفا

دَواءُ القَلبِ الرِضاءُ بالقَضاءِ

داروی دل رضا دادن است بقضای خدا

هر که راضی شد بقضا بر حکم قضا

یابد از درد دل رهائی دل آزار او

داءُ النَفسِ الحِرصُ

درد و بلای نفس حرص است

حرص شوم است و طمع مذموم اگر نیک بجهد

جهان و آن بنده نفس عزت از او رمند

دَلیلُ عَقلِ المَرءِ قَولُهُ وَدَلیلُ اَصلِهِ فِعلُهُ

دلیل عقل مرد گفتار او و دلیل اصل او کردار او

مرد را باشد دلیل عقل او گفتار او

در دلیل اصل او هر کسی بین کردار او

دَواءُ النَفسِ دَفعُ الحِرصِ

داروی نفس دفع حرص است

کی شود نفس شریف از حرص آزاد و فراز

گر همی خواهی دوای نفس ای دل گداز

دُمْ عَلَى كَظْمِ الغَيْظِ تُحْمَدْ عَوَاقِبُكَ

باش بر فرو بردن خشم تا ستوده شود کارهای تو

خشم خود را فرو بر خشم بر مردان مران
تا شود محمود آخر کارهای کامران

دِينُ المَرْءِ حَسَبُهُ

دین مرد حسب او است

دین مرد از انسان معارف الا فضل اوست
مرد را هم دین بود بکیش حسب است

دِينَارُ الشَّحِيحِ حَجَرٌ

دینار بخیل سنگ است

در جهان دینار در گنج و مال و اسباب بخیل
شاه مردان گفت سنگ است و چه محتاج دلیل

دَوْلَةُ الأَرْذَالِ آفَةُ الرِّجَالِ

دولت فرومایگان آفت مردان است

مردم ارذال چون گردند صاحب اختیار
کم شود مقدار مردان رفیع الاقتدار

دارِ مَن جَفاكَ تَجَمُّلاً

مدارا کن با کسی که جفا کند با تو از روی نیکویی

با جفاکاران وفاداری کن ای ارزنده وفا
گر مدارا در رعایت میشوند اهل جفا

ذِكرُ الأولياءِ يُنزِلُ الرَّحمَةَ

یاد کردن دوستان خدا فرود آرد رحمت

در زمینی کاندر او گویند ذکر اولیا
رحمت آید بر سر ایشان سراسر از سما

ذَليلُ الفُقَراءِ عَزيزٌ عِندَ اللهِ

خوار درویش عزیزست نزدیک خدای تعالی

هر که گشت از فقر در دنیی حقیر و خلق خوار
در جناب حضرت عزت عزیز آنکس بود و مرد کار

ذَلاقَةُ اللِّسانِ رَأسُ المالِ

خوبی زبان مرد سرمایه مالست

زین زبان هر که نطق تیز شد ای ال مرد
وز خط سیر زبان ... سود کرد

ذَمُّ الشَّيْءِ مِنَ الاشْتِغالِ بِهِ

نکوهش چیز از مشغول بودن بآن است

هر کسی در هنر چو بد برسد از زمان

گر به یابد خوب کارش هیچ بد در آن نه

زُوادَةُ السَّلاطِينِ تُحْرِقُ الشَّفَتَيْنِ

مر... ن انعام پادشاهان سوزنده به لبان

نان درویشان که به ز خوان خسروان

تا که آتش نعمت شان همی سوزد لبان

ذَنْبٌ واحِدٌ كَثِيرٌ وَأَلْفُ طاعَةٍ قَلِيلٌ

گناه یکی بسیار است و هزار طاعت اندک

گر گنه یک بار باشد بس بود نزد کردگار

ور هزاران طاعتش اندک نباید در شمار

ذَرِ الطّاغِيَ فِي طُغْيانِهِ

بگذار گمراه را در گمراهی

هر که گمراه است در گمراهی خود بگذارش

زان چنان گمراه تو بگذر و ز گمراه بکش

١٠

١١

ذِکْرُ المَوْتِ جَلاءُ القُلُوبِ

یاد کردن مرگ جلای دلهاست

یاد هادم لذات یعنی مرگ ای مرد دانا
هر که کند یاد نزود زنگ به دل بنشسته

ذِکْرُ الشَّبابِ حَسْرَةٌ

یاد کردن ایام جوانی حسرت است

ای جوان وقت جوانی ات از پیر بخور
مردم از یاد زمانه آب حسرت میخورد

ذُلُّ المَرْءِ فِي الطَّمَعِ

خواری مرد در طمع است

مرد گردد از طمع خوار و سبکسار و نزار
در قناعت هست عزت افزاید و عز و وقار

رُتْبَةُ العِلْمِ أَعْلَى الرُّتَبِ

مرتبهٔ علم بالاترین همه مرتبهها

گر چه هر کس شرح رتبه و تفصیل در دست
رتبت علم از جمیع رتبهها برتر است

رَاعِ اَبَاكَ يَرْعَاكَ ابْنُكَ

ای پسر امروز حرمت دار مر ذات پدر

تا تری فردا بجمع او مرادت پسر

رَسُولُ الْمَوْتِ الْوِلَادَةُ

هست زادن از پی نقلان جهان آگه بجنب

پیام مرگ آرد از برای آن که زاید بجنب

رَفِيقُ الْمَرْءِ دَلِيلُ عَقْلِهِ

شد رفیق نیک شاهد بر عقل مرد ای دل دلیل

هم رفیقی شد خرد را و دلیلی شد از ابلهی

رُعُونَاتُ النَّفْسِ تُتْعِبُهَا

هر که صحبت جهانست دشمن نفس فرمان او

آن زمان رنج و تعب باشد برای جان او

رؤية الحبيب جلاء العين

دیدار دوست ... روشنائی چشم است

روشنی چشم مردم باشد از دیدار دوست

دیده حق دیده دایم وقف بر دیدار اوست

رزقك يطلبك فاسترح

روزی تو ترا میجوید بس آسایش کن

روزیت از بهر روزی در کف رنج چرا

چون بپایان رسد که روزی نیست تو دیده نرو

رأي الأحمق عند غائبات نفسه

رای احمق نزد ... غایبات نفس

هر که چون قالب کند نفس ای رفیق مهربان

چون مردار کند را آدم باشد در زبان

رفاهية العيش في الأمن

رفاه عیش ... در امن است

ای که آرامی نیابد دایم از عیش خوش

بنشین ... در ره کار ...

روایة الحدیث بنشرها الی رسول الله

روایت حدیث [illegible] به رسول [illegible]

ز رسول که سرو راه خرد و دین است صواب

گر روایات حدیث مصطفی گیری کتاب

زلة العالم مضلة

[illegible]

زلت عالم چو [illegible] فتنه‌ای آمد پدید

[illegible] ز [illegible]

زلة العالم [illegible]

[illegible]

عالم کامل چه دارد ز ره چاره [illegible]

[illegible] چون خلق خدا را [illegible]

زوال العلم اهون من موت العلماء

[illegible] علم [illegible] از مرگ عالمان [illegible]

علم سیاست اگر [illegible] زان [illegible]

[illegible] مرگ عالم [illegible]

زوايا الدنيا مشحونة بالرزايا

گوشه‌های دنیا پر کرده شده است به مصیبتها

جنبه بردون از ور آی دنیا پرست از گزند

تا رسد اول آز سر پست و بلند هم از گزند

زينة الباطن خير من زينة الظاهر

زینت باطن بهتر است از زینت ظاهر

زینت باطن که جلوه‌گاه معنی بهتر است

بهتر است از زینت ظاهر که نقش دنیاست

زيارة الحبيب تطري المحبة

به پرسش دوستان رفتن تازه گرداند بنیاد دوستی را

پرسش احباب دفع کردن از دل بار

تازه گرداند نهال دوستی را هر دو بار

زيارة الضعفاء من التواضع

به پرسش ناتوانان از فروتنی و تواضع است

ای توانا ناتوانان ناتوانان را بپرس

از ره عجز و تواضع تا به حق آیی فرس

زِنِ الرِّجَالَ بِمَوَازِينِهِمْ

وزن کن مردان را بمیزانهای خود

چون بمیزان عمل رجال را حساب خواهد کرد
مردان شعر و زن را که هر یک میزانی دارد

زَلَّةُ العَالِمِ كَبِيرَةٌ

گناه عالم اگرچه صغیره است در حکم کبیره است

گر ز عالم سر زند یک صغیره هشیار
ابدان فرد الهیش آن کبایر در شمار

رَحْمَةُ الصَّالِحِينَ رَحْمَةٌ

رحمت صالحان رحمت است

اهل ایمان را ز رحمت گر رسد عین رحمت است
فاسق از توبه فسق و بیش در زحمت است

زُرِ المَرْءَ بِقَدْرِ كَرَامَتِهِ لَكَ

هر کسی را بقدر مراتب و اکرامی او نسبت بتو کند

هر کرا اکرام و انعام است در حق تو بیش
در زیارت آن همی کوش و بجهد خویش

سُرُورُ الدُّنیا غُرُورٌ

شادی در دنیا غرور است

مفسر زبان این کلمه بر دل مور
شادی اگر نه جهت غفلت محض غرور

سُوءُ الخُلُقِ وَحشَةٌ لا خَلاصَ مِنها

بدخوئی وحشتی که بیرون نیست خلاص ازو

وحشتی در خوی بد باشد که نبود زان خلاص
عاقبت از خلق ناخوش وز خوی بد خلق را

سَلامَةُ الانسانِ فی حِفظِ اللِّسانِ

سلامت مردم از نگاه داشتن زبان است

گر سلامت خواهد دلت از زبان کوتاه کن
بعد از آن گر رسی بر چرخ هفتم راه کن

سُوءُ الظَّنِّ مِنَ الحَزمِ

بدگمانی مردم دوری باید از روی حزم است

مردمان را چون فرو رفت گمان نام خرد
هر کجا بد برنداز هم جدا از تیشه

سیرة المرء تنبئ عن سریرته

سیرت درویش مرد خبر میدهد از باطن او

شاهد روز مرد و عنوان باطن است سیر
بیننده دم گر نه دانی به بینش ایشان نگر

سموّ المرء فی التواضع وقال

بزرگواری مرد و فضل در تواضع گردن است

سر بزرگی ار همی بایدت ای دل تواضع پیشه کن
ور بلندی بایدت همچون الف اندیشه کن

سکوت اللسان سلامة الانسان

خاموشی زبان سلامت مردم است

گر سلامت بایدت ای دل زبان کوتاه کن
زانکه بسته در قفس بلبل به جرم گفتن است

سادة الامة الفقهاء

سروران و بزرگان امت فقیهانند

از فقیهان دین پیامان شد ایمان در زمان
این حدیث از مصطفی بشنو که گفتند از سروران

سکر الحکومة اشد من سکر الخمر

مستی حکومت بدتر است ز مستی شراب

در حکومت چو مست باشد مرد خبر زار شراب

گرچه مستی غفلت جهانا ازو شد خراب

سفرة الاسخیاء سور الباقی

خوان فراخ زندگان به [illegible] است بهشت

زنده کن را از خوی خوبست چو خوان می نهند

دار عقبی را بهشت او بستهٔ دین می کنند

سلاح الضعفاء الشکایة

سلاح ناتوان شکایت است

ناتوان را که خود را بشام و صباح

ز شکایت نباشد بنام سلاح

شفاء الجنان فی قراءة القرآن

شفای دل در خواندن قرآن است

هر که قرآن خواندن او در جهان شغل شود

عاقبت درد دل او را دوا حاصل شود

شحیح غنی افقر من الفقیر السخی

بخیل توانگر درویش‌تر از فقیر سخی

مرد ممسک را که دولت شد بجمع مال راهی
بدتر است از روی درویشی از درویش سخی

شین العلم الصلف

عیب علم لاف است

عیب علم آمد از دل بی غبار لاف زدن
هر کسی ماند ز دانش کش طرب او صاف زدن

شر الامور ابعدها من الشرع

بدترین کارها دورترین آنهاست از شرع

جمع دانش تا چه باشد بدترین کارها
آنکه باشد دورتر از شرع دین مصطفی

شمة من المعرفة خیر من کثیر العمل

اندکی از معرفت بهتر است از بسیاری عمل

معرفت حاصل کن ای شیخ از هر زلل
شمه‌ای از معرفت بهتر ز بسیاری عمل

شُحُّ الغَنيِّ عُقُوبَةٌ

بخل در زمان توانگری عقوبت است

بخل کند مرد توانگر را عقوبت کشد لزوم
چون توانگر است باشد بخل الیمع شوم

شَيْبُكَ ناعِيكَ

پیری تو خبر مرگ دهنده تو است

پیر گشتی غافلا از کودکیها درگذر
زانکه پیری میدهد هر لحظه از مردن خبر

شَرْطُ الأُلفَةِ تَرْكُ الكُلْفَةِ

شرط الفت دوستی والفت ترک تکلف است

صحبت اهل تکلف چون سراسر کلفت است
از تکلف دور باش ار دوستان الفت است

شَرُّ النّاسِ مَن يَتَّقِيهِ النّاسُ

بدترین مردم آنکس است که بترسند ازاو مردمان

بدترین مردمان دانی که باشد در جهان
زانکه ترسند از شر و زنفس او کس مردمان

شمّر في طلب الجنة

دامن در چین در طلب بهشت

در طلب بهشتی دامن بر زن گر داری رشد
بهر بهشت بر چیدن دامان تو سنت داشت

شرّ الامور قربها من الشرّ

بدترین کارها نزدیکتر آن است به بدیها

بدترین کارها دانی چه باشد ای پسر
آنکه او از جمله است به بدی نزدیکتر

صدق المرء نجاته

راستی مرد رستگاری او است

راستی مرد رستگاری خود داد راستی
مرد را کار راستی باید که داند راستی

صحّة البدن في الصوم

تن درستی بدان در روزه داشتن است

تن درستی بدان در روزه است ای نیکنام
روزه می باز دار در روزه مردم را تمام

صبرٌ یورثُ الظفر

صبر رسانی ز مرد فیروزی ست

از امور خویش صبر آنکس که دلکش کرد کار
بی تعب بر مرکب فتح و ظفر گردد سوار

صلاحُ الانسان فی حفظ اللسان

صلاح مردم در نگاه داشتن زبان است

گر نگه دارد زبان خود آدمی باید صلاح
هم رود زینش نجاح آید هم از وی هم فلاح

صلاحُ البدن فی السکوت

صلاح بدن در خاموشی است

جسم و جان یابد صلاح از آنکه فی السکوت
بر زبان مردم بر تو خندد مقصر سکوت

صفاءُ القلب من الایمان

صفای دل از ایمان کامل است

دل شود روشن ز نور ایمان ز دو جهه دارد شفا
دارد فتوحات الهی باید ازو صفا

صفو العيش في القناعة
صفای عیش در قناعت

بیش سامان بیشتر حاجت فزون شد بهر تن
زندگانی دان خوش آنکه بی خبر زینسان

صلة الارحام تكثر حشمك
پیوند با خویشان بسیار کند حشم تو را

هر که پیوندد دگر با خویشان برفق و کرم
هر زمان او را شود بسیار تر خیل و حشم

صاحب الاخيار تأمن الاشرار
صحبت کن با نیکان تا ایمن شوی از بدان

هر که صحبت با نیکان کند ز بدان ایمن خود
پایدار ایمن باشد از بدان بسی نیکو

صلاح النفس في الورع وفساده في الطمع
صلاح دین در پرهیزکاری است و فساد آن در طمع

دین ز پرهیز هیچ باید صلاح دارد جاه
وز طمع این شود فساد پدید بدو زوال

صلوة اللیل بهاء النهار

نماز شب از روشنی روز است

هر که او شبها بخواند در نماز آید بروز
روز محشر روی او چون آفتاب گیتی فروز

صمت الجاهل ستره

خاموشی نادان ستر او است

هر کجا هست در زمانه کسی نادان و بی دانش
جهل نادان چو ابله را نهان دارد پوشش

ضمیر الاحرار محل الانوار

ضمیر آزاد مردان جای نورها است

فیض انوار الهی عوض دانی است
خاطر آزاد مردان با خدا و عالی است

ضیاء القلب من اکل الحلال

روشنائی دل از خوردن حلال است

روشنائی دل از حلالی خور ز غیر حلال
گر حرام افتد دل اندر قلب گردد دل

ضمن الله رزق کل احد

ضمان کرد رب همه بندگان را روزی هر یکی از او داد حاجت

روزی هر فرد را کرم شد ضامن رب

هر کس نه درین معنی فکر کند نادان است

ضرب اللسان اوجع من طعن السنان

سرزنش زبان دردناکتر است از زخم نیزه

هر که او در سخن تند باشد سرزنش گوید

هر زخم زبان بتر باشد والا زخم سنان

ضاقت الدنیا علی المتباغضین

تنگ شده دنیا بر کسی که با یکدیگر دشمنی ورزند

هر کس که دشمنی ورزند بغض از قضا

تنگ گردد او را جهان با وسعت الارض

ضرب الحبیب اوجع

زدن دوست دردناکتر

زخم تیغ دوست بسی تند است و جریح

گفت علی زخم حبیب اوجع

ضِیقُ الیَدِ اَشَدُّ مِن ضِیقِ القَلبِ

تنگی دست بدتر است از تنگی دل

تنگدستی [illegible] از تنگ است [illegible] نیز

زر نه داری بر گشا ز تنگی دل هر غم مخور

ضَلَّ مَن رَکَنَ اِلَی الاَشرارِ

گمراه شد آنکس میل کرد به صحبت بدان

هست گمراه آنکه میلش سوی شریران بود

هر که با بد همنشین شد همراز شریران بود

ضَلَّ مَن باعَ الدِّینَ بِالدُّنیا

گمراه شد آنکس که فروخت دین خود بدنیا

دین بدنیا هر که بفروشد یعنی اهل تباه

گمره او [illegible] باشد یعنی گمراه است

ضاقَ صَدرُهُ مِن ضِیقِ یَدِه

تنگ است سینه آنکس که تنگ است دست او

هر که از جور زمانه [illegible] تنگدست

سینه اش تنگ است دارد با درد [illegible]

ضَلَّ سَعْیُ مَنْ رَجَا غَیْرَ اللّٰهِ

ضایع شد سعی آنکس که امید دارد بغیر خدا

هر که امید بست بغیر از خالق بی نیاز بود

سعی وی اندر جهان ضایع و باطل بود

طُولُ الْعُمْرِ مَعَ الطَّاعَةِ مِنْ خِلَعِ الْإِلٰهِیَا

درازی عمر با طاعت از خلعتهای الهی است

باد دائم طاعت با درازی عمر یار

خلعت غفران بود این خلعت پایدار

حُسْنُ الْأَدَبِ خَیْرٌ مِنْ طَلَبِ الذَّهَبِ

حسن ادب بهتر است از جستن طلا

ادب بهتر از جستن زر از ادب

گر ادب جوئی ز هر که باشی زر طلب

جَالِسْ مَعَ الْأَشْكَالِ

برادری کن با هم شغلان و هم چشمان خود

قرین خود بس از هر شغل خود دان

خوی خود را نیز و تنگ ز بی باکان

طال حزن من طال الرجاء

دراز است اندوه آنکس که دراز است امید او

هرکه اندر لهو چه رسید و آرزو بر نیاز
تا که امیدش دراز اندوه او باشد دراز

طاب وقت من وثق بالله

خوش وقت آنکس که بتمامی اعتماد کند بخدای تعالی

هرکه در دنیا دعا کرد بر حق اعتماد
باد وقتش خوش که هست از زمره اهل رشاد

طوبی لمن رزق العافیة

خوش حال آنکس که روزی داده شده است او را عافیت

ای خوش حال کسی کش عافیت روزی بود
باد پیوسته کش در دو گیتی بهروزی بود

طاعة الله غنیمة

فرمان برداری خدای تعالی غنیمت است

طاعت حق از غنیمتهای جاوید بود
ای عجب گر ارجمند و کامکار گشتن بود

طاعة العدو هلاك

فرمان برداری دشمن هلاک است

هر که از عدو فرمان بردارش شود

زیان یابد و منتکش ناکس شود

طال عمر من قصر همه

دراز است عمر کسی که کوتاه باشد همت او

لذت عمرست از همت کم دراز

هر کرا دیده است سختی عمر او باشد دراز

طوبى لمن لا عيال له

خوشا حال آن کس که نیست مر او را اهل و عیال

ای خوشا حال آن فارغ دل فرخنده فال

کو نماند در غم نان از پی اهل و عیال

ظل السلطان ظل الله

سایه پادشاه سایه خداست

سایه سلطان همه دولت سایه سلطان رحمان بود

هر کجا در جهان حامی بندگان بود

ظَمَاءُ المَالِ اَشَدُّ مِنْ ظَمَاءِ المَاءِ

تشنگی مال بتر است از تشنگی آب

هر که دارد تشنگی زر رنج دل دارد دراز

باشد آن از تشنگی آب بی صبر

ظُلْمُ المُلُوكِ اَوْلَى مِنْ دَلَالِ الرَّعِيَّةِ

ظلم و ستمگاری پادشاهان سزاوارتر است از ناز رعیت

ظلم سلطان که کند دفع تصغیرها فضول

بهتر از ناز رعیت که بها گردد ملول

ظُلْمَةُ الظُّلْمِ تُظْلِمُ الاَيَّامَ

تاریکی ظلم تاریک میکند روزها را

ظلمت ایوان زمانه کی ز ظلم آید پدید

هر که او با ظلم غارت گشت روز خوش ندید

ظِلُّ عُمْرِ الظَّالِمِ قَصِيرٌ

سایه عمر ستمگر کوتاه است

عمر ظالم هر زمانش سایه کوتاه‌تر بود

آفتاب عمر ظالم هر زمان اندر زوال بود

ظُلْمُ الْمَرْءِ يَصْرَعُهُ

ستم کردن مرد وی را بیندازد

عامل ظالم گردد از ظلم بیفکند رای تباه
در سر آن ملک کش بکنند در خرابه

ضامِنُ الْمَظْلُومِ لا يَنْفَعُ

بار ترس مظلوم نیابد نفع

آه مظلوم با مرد و الا ینفع حزن
هیچ ظالم از مرد کی ترسد ان کی ملک

ظُلْمُ الظَّالِمِ يَقُودُهُ إِلَى الْهَلَكَةِ

ستم کردن ستمکار بکشد وی را بهلاکت

ظلم ظالم را کشد دایم بوادی هلاک
ور ندارد از ستمکاری بلا در هیچ باک

ظِلُّ الْكَرِيمِ فَسِيحٌ

سایه کریم فراخ است

سایه این ملک دوران بود ظل کریم
تا نمانیت با اهل کرم باد اغنم

ظِلُّ الأَعْوَجِ أَعْوَجُ

سایه کج کج است

هر راست به دروغ کج نمی‌شود از راست

راه کج ماند به نخل کج و زان راست راست

عِشْ قَنِعًا تَكُنْ مَلِكًا

زندگانی کن قناعت تا باشی پادشاه باشی

هر فقیر کش نشان ز روی عزت حسین بجو

هر که از قانع بود سلطان وقت خود بود

عُلُوُّ الهِمَّةِ مِنَ الإِيمَانِ

بلندی همت از ایمان است

نشان ایمان و نشانی مومنان بلند همت

همت بلند کلید در دو دولت است

عَلَيْكَ بِالحِفْظِ دُونَ الجَمْعِ مِنَ الكُتُبِ

مدام باشد یاد گرفتن علوم نه گرد آوردن کتابها

کسب کتاب از برای نفع مدد است

کفش گنجانیده چه کار آید به سینه کتاب

عاقبة الظلم وخيمة

آخر کار ظالم بد است

ای برادر ظلم هیچ ثمر نیکو نکند
باشد او را جزای او زمان بسیار بد

عز المؤمن في القناعة

عزت مؤمن در قناعت است

هر کسی شود قانع عزت افزاید مدام
در جمیع حالی فزاید مردانی شود بر دوام

عدو عاقل خير من صديق جاهل

دشمن عاقل بهتر است از دوست نادان

دوستی مردم دون بر در دانا گفت
دشمنی دانا بر عاقل به از نادان دوست

عسر الامر مقدمة اليسر

دشواری کار مقدمه آسانی است

اگر چون دشوار شد مشکل دان بجو
خود رسد بل آخر شود آسانی فراوان بجو

عَيبُ الكَلَامِ تَطوِيلُهُ

عیب سخن کفتن دراز کشیدن آن است

ای کرده وقف هستی از عهد و غیر النظم
کم زاید به بار سخن کمان عیب بی حاصل

عُقبَى كُلِّ يَومٍ اللَّيلَةُ

در عقب هر روزی شبی است

از پی هر راحت و روز باشد عید دی
از پس هر روز شب هم چون شود روز وصل اندر بلا

عُقُوبَةُ الظَّالِمِ سُرعَةُ المَوتِ

عقوبت ستمکار زود مردن اوست

هر بدی عقوبت عمل از عقوبت او دغا
زود مردن فعل ناخوش سد بد ابر جزا

غَنِيمَةُ المُؤمِنِ وِجدَانُ الحِكمَةِ

غنیمت مؤمن یافتن علم و حکمت است

مؤمن گر علم و عمل یافت است تا بسیار
برخیز بها بر دوام فرض عین حق کردگار

غَنِمَ مَنْ سَلِمَ

غنیمت یابنده آنکس که سلامت یابد

هر که او از هوسهای نفس سالم شود
هر غنیمت یابد هر همتش قایم شود

غابَ حَظُّ مَنْ عابَتْ نَفْسُهُ

دیر شد بخت کسی که معیوب شد نفس او

خود نفس اگر معیوب و از آن مشئوم شد
غیر از آن خوب شود زانچه تو محروم شد

غَلا قَدْرُ الْمُتَوَكِّلِينَ

روزش بهست رتبه متوکلان

ارزد که جفا برکشی از فلک بی توسن
گر زانکه دریک نظر آن دانا باشد گوکش

عَلا قَدْرُ الْمُتَّقِينَ

گرانست قدر و جاه پرهیزکاران

افسانه شود قدر و جاه مردم پرهیزکار
بس عزیزست و گران قیمت بنزد کردگار

غشک من استحفظک بالباطل

خیانت و غش کرد با تو آنکسی که نصیحت آورد نزد تو باطل

هر که پی آرد نزا مردم باطل نصیحت
باز یعنی خیانت کرده والله اغلب

غدرک من دلک علی الاساءة

غدر کرد با تو آنکس که راه نمود ترا به بدی

هر بدی کردن ترا هر که دلالت میکند
در خور اندیشی از راه غدر آن میکند

غمرة الموت اهون من مجالسة لامن تهوی

سختی مرگ آسان تر است از همنشینی آنکس که خواهش نکنی او را

سختی مرگ برادر باشد آسان بسی
گاه که خواهش نکرده باید بکردن همنشینی کسی

غلام عاقل خیر من شیخ جاهل

کودک دانشمند بهتر است از پیر نادان

کودک عاقل به است از پیر جاهل بسی
شاه پیران آنچنان که پیر دانا بود

عُنفُکَ عَنْ أَخِیکَ مَعْتَبَةٌ

بعنف زفاقی در حق بعتم بت

گر ز زلت چو منعت برق بدو بهیش نام

بدان زان رزت محنه اهل بلی محرم

عنکَ مِنْ رَضاکَ بِالباطِل

با تو دشمن کرد با تو کسی که خشنود ز تو حسنه علی بباطل

هر که بر دامید خوشنود بباطل ای پسر

بر یقین دشمن حیات کردان بید و پسر

فَخرُ المَرءِ فَضلُهُ أَولی مِنْ فَخرِهِ بِأَصلِهِ

نازش مرد بفضیلت او سزاوارتر ازان نازش او باصل

نازش مرد از فضایل باید آن نازش می‌کند

دانش با صحبت گری نازش صد ره اوست

فِی کُلِّ قَلبٍ شُغلٌ

در هر دل

تا که اندر مرد باشد بانیز از خدا

جز خدا که اندر خدمت دل کس را

فارین

فاز من ظفر بالأماني

فیروزی یافت آنکسی که مظفر شد بدین

از ظفر یابی چو یابی بهرهٔ خیری ظفر

در سعادت یابی از انواع ثمر

فاز من سلم عن شر نفسه

فیروزی یافت آنکس که به سلامت ماند از شر نفس خود

هر که سالم شد ز شر دیگر نفس ای پسر

یافت در دنیا و عقبی بر همه خیری ظفر

فلح من تمسک بالاحتمال

ظفر یابی تو بر خصم ز تحمل بردباری حاصل گردد

از خصمان تحمل کن که تا یابی ظفر

گر تحمل داری ای [illegible]

فسدت نعمة من کفرها

تباه شد [illegible] نعمت [illegible] کرد

بگسلد از کفران نعمت حق نعمت باد

هر که ناشکر شد حق نعمت [illegible] در نشان

فعل المرء يدل على اصله

کردار مرد دلالت میکند بر اصالت او

بر اصالت چون دلالت میکند کردار مرد
هر که با اصل گهر بد کرد با خود حیف کرد

فرع الشيء يخبر عن اصله

شاخ چیزها خبر میدهد از اصل او

فرع هر چیزی دهد از حال خبر از اصل حال
همچو فرزند گرامی کو دهد از باب نشان

فضل العالم على الجاهل كفضل البدر على السها

فضل دانا بر نادان همچون فضل ماه بدر است بر سها

فضل و افزونی دانا هست بر نادان دلا
همچو افزونی ماه بدر بر جرم سها

وقار المرء في الصدق

وقار و هیبت مرد در راستی است

هر که او در خانه صدق و صفا منزل کند
در جهان او خویشتن را از غم و غصه منعزل کند

فُرْقَةُ الْإِخْوَانِ حُرْقَةُ الْجَنَانِ

فراق برادران سوزنده دلهاست

فرقت یاران و اخوان و برادر خواندگانی

الحق دلسوزی باید که ناید در زبان

فِطْنَةُ الْمَرْءِ يَدُلُّ عَلَى أَصْلِهِ

زیرکی مرد دلالت میکند بر اصل او

زیرکی مرد را اصلش دلالت میکند

باز بر اصل از آن میل نهایت میکند

قَرِينُ الْمَرْءِ دَلِيلُ دِينِهِ

همنشین مرد دلیل دین اوست

همنشین نیک تو باشد دلیل مرد دین

گر تو خواهی قربت این کرد به جان تکرار

قَبُولُ الْحَقِّ مِنَ الدِّينِ

قبول آمدن حق در دین است

شرط آیین و دین داری قبول قول حق

حق پرست از دفتر آیین نیز خواند سبق

قدّر في العمل تنجُ من الزلل

اندازه کن در کار تا رستگاری یابی از خطا و خلل

در کار اندازه کن تا برستی در هر عمل
تا که یابی رستگاری از خطا و از زلل

قسوة القلب من الشبع

سختی دل از سیری است

سخت گردد دل آدم ز پر خوردن
معده چون پر شد ز نان خواب آید گران

قول المرء مخبر عمّا في اصله

گفتار مرد خبر میدهد از آنچه در اصل اوست

میدهد گفتار مرد از گوهر اصلش خبر
بر نماید از زبان مردم عالی گهر

قوة القلب من صحة الايمان

قوت دل در درستی ایمان است

هر کرا ایمان صحیح است و درست و معتبر
زنده دل باشد و از عالم معنی خبر

قاتل الحریص حرصه

کشنده حریص حرص اوست

حرص شوم است و حریص از حرص بر جان آفت است
از شره املاک بگذارد که حرص شغلی است

قیمة المرء ما یحسنه

قیمت مرد هنر است که نیکو میداند آنرا

مرد را ارزد بدانش جوی قدر و ارز و بها
بگذر از جهل ار خرد داری بر دانشش فزا

قرب الاشرار مضرة

نزدیک شدن بابدان ضرر رساننده است

صحبت بدخصلتان حرام و صحبت نیکان حلال
قرب ایشان چو زهر دان ز ایشان رحل

قدر المرء ما یهمه

قدر و اندازه مردان همت است که همت میدارد آن

رغبت هر کس چه در همت است هم قدر آن
در سر اگر کس بجوانی چون او شغلش بود

كلام الله دواء القلوب

درد دل شو از که بر تن شد دوا
خود شود در سینهٔ مجروح قرآن دوا

كمال العلم في الحلم

مرد دانا شو بهیچ حاصلی بیند ز فضل
زیر دانا هست جز حلم حاصل علم و عمل

كفاك بما علمك بالموت

از غنی داری ترک این جهان رو بس کبیر
در درون خود بیا که بیمری بی خبر

كمال الجود الاعتذار مع العسر

در حق خسی باشد رایگی نی از الاه
در کمال تر و خواهی حد کش عذر خواه

کافر سخی ارجی الی الجنة من مسلم شحیح

کافر بخشنده امیدوارتر است به بهشت از مسلمان بخیل

کافر بخشنده را امید بهشت بهتر است
از مسلمان بخیل ای دل که بخشش برتر است

کفاک من عیوب الدنیا ان لا تبقی

بس است ترا از عیبهای دنیا آنکه باقی نماند

چیست دنیا پیش دانا این همین عیبش بس
که نه پاینده است و دایم نمی‌ماند بکس

کفی بالموت واعظا

بسنده است مرگ پند دهنده

تا کی ای دل در سر و غفلت هوای بوالهوس
واعظ ارباب دانش را اجل آمد بس

کفی بالشیب ناعیا

بسنده است پیری خبر مرگ دهنده

هر که را پیری خبر کرد از مرگ تمام
ناگهان فعل بسر دامن او را بندد

كَفىٰ بالشَّيبِ داءً

بسنده است پیری از بهر دردمندی

در دریغ گفت پیری با جوانی پیری بس است
پیری همه عیبست و درد و زیان هر کس است

كَفىٰ لِلحَسودِ حَسَدُهُ

بسنده است مر حسود را حسد او

بس کند از دشمنی این دل حسودان غم حسد
گر رسد آخر حسد را تنها غمش رسد

كُفرانُ النِّعمةِ مُزيلُها

کفران نعمت زایل کننده نعمت است

هر کرا داد از کرم ایزد تعالی گنج و مال
ور سپاسی گر نکند باید زودش زوال

لِينُ الكَلامِ قَيدُ القُلوبِ

نرمی سخن بند دلهاست

صید دلها بایدت کردن بشیرین کلام

لَیْسَ لِسُلْطانِ العِلْمِ زَوالٌ

نیست مر سلطان علم را زوال

هر کرا در علم و دانش سلطنت مسلم بود

نیست ممکن تا ابد آن سلطنت زایل بود

یُوَفَّرُ العَبْدُ لِلأَجَلِ ومَرَدُّهُ لا یُعْجِزُ الأَجَلَ

بنده گر صد اجل و زوال برگشته شود

زنده اول و عمر دراز او کوته نشود

لِکُلِّ غَمٍّ فَرَحٌ ولِکُلِّ داءٍ دَواءٌ

هر غم را شادی است و هر دردی را دوا است

هر غمی را شادیی هر درد را باشد دوا

دردی دشواری آسان هست هم آن را دوا

لُبْسُ الشُّهْرَةِ مِنَ الرُّعُونَةِ

جامه شهرت پوشیدن از رعنایی است

جامه شهرت زنان پوشند و رعنایی کنند

نیک مردان از کرم نرمی بر پا کنند

ليس للحسود راحة

نيست مر حسود را راحت

نيست آسايش حسود تيره دل را جز بغم

تيره روزش بر سينه زار دارد آه پر درد و غم

ليس الشيب من الهرم

نيست پيري از سالها

رو دوتا گر پيري بر زندگي در ماند بسي

نيست پيري زانكه چون سنه از رنج بسا

لين قولك تحبب

نرم كن سخن خود را تا دوست داشته شوي

نرمي گفتار ريحانت كي دولت چون بلبل گل را

با كسي خوش گو دم از مهر زنند چون خوش گو

لين قولك تحبب

نرمي كن در سخن خود تا دوست داشته شوي

نرمي هر سخنت سازد با خويش دوست يار

نرم ز دل چون آسيه خو گرفته در خارستان

لكلّ عداوةٍ مصلحةٌ الا عداوة حسود

هر دشمنی را مصلحتی است مگر دشمنی حسود

هر عداوت را که از وی مصلحت چیزی رسد

گر چه بهر حیلتی حاسد کند هیچ نرسد

ما ندمتُ سكتُّ

پشیمان نشدم بخاموشی هرگز

کس نشد با صبر خود نادم که با هد بد

ور زبان یاری کند بس بد شمار شبد

مجلس العلم روضة الجنة

مجلس علم بوستان بهشت

روضهٔ جنت اگر خواهی که بینی در جهان

مجلس اهل علم بنشین که برتر از جنان

مصاحبة الاشرار ركوب البحر

مصاحبت و الفت با بدان سوار شدن دریاست

هر که در دریا نشیند ایمن از غرقاب نیست

همنشین بدان همچنانکه زر آن است

مَنْ عَلَتْ هِمَّتُهُ طَالَتْ قَدَمُهُ

هر کس که بلند باشد همت او دراز باشد قدم او

ای بت عالی از حشم پیش که همت عالی است
زانکه او بخشند زر بر کعبه گاهش حاجت است

مَنْ كَثُرَ كَلَامُهُ كَثُرَ مَلَامُهُ

هر کس بسیار باشد سخن او بسیار باشد ملامت او

هر که بسیار است بر گفتن شعار او بود
در مجالس بر ملامتها شمار او بود

مَشْرَبُ الْعَذْبِ مُزْدَحَمٌ

آبخور — شیرین — انبوهی کرده شد

هر که همچون مشرب شیرین شد شیرین زبان
گرد او گردند چون بر آب تشنه مردمان

مَجْلِسُ الْكِرَامِ مَكْنُونُ الْكَلَامِ

مجلس بزرگان — پنهان — و نگاهداشته آن سخن است

در بزرگان چون نشستی هر چه از آن بشنوی
هر چه آن مجلس بود از اهل آن بیرون نگوی

مَنقَبَةُ المَرءِ تَحتَ لِسانِهِ

منقبت و نیکوئی مرد در زیر زبان اوست

فضل مرد و نقص مردان بود در زیر زبان
در هر سخن که گوید سر فضل او عیان

مَهلَكَةُ المَرءِ نَخوَتُهُ

هلاک شدن مرد بزرگی و منی اوست

هر که منی بزرگی کرد چو فرعون بر
هر که چون فرعون است و دور از ملک شد چو

مُجالَسَةُ الأَحداثِ مَفسَدَةُ الدِّينِ

همنشینی با جوانان که از عقل و دانش فساد دین است

با جوانان بی کرفتن یار از علم و دانش
همنشین بودن و صحبت کردن بهر دین

نَيلُ المُنى فِي الغِنى

رسیدن بآرزوها در توانگری و مال است

هر که او در صورت سختی گرفتار شود
هرچه باشد از آرزو در توانگری حاصل شود

نوّر قبرک بالصلوة فی الظلم

منور گردان گور خود را بنماز گزاردن در شبهای تار

هر که در تار شبی خیزد و باشد بنماز

گور او پر نور سازد کردگار بی نیاز

نوّر شیبک لا تظلمه المعصیة

نور پیری خود را تاریک مگردان به معصیت

چون شدی پیر از هوسناکی ای دل عصیان مکن

نور پیری را مبر با بار عصیان ای بوالهوس

نار الفرقة اشدّ من نار جهنم

آتش جدائی گرمتر است از آتش دوزخ

از فراق دوستان محروم ماندن ای پسر

آتش هجری بود از آتش دوزخ بتر

نور المؤمن من قیام اللیل

نور مؤمن از خاستن است بشبها

زنده داری شب از آن خیزی شبانگاهان دلی

هر که دارد روی از آن فانی شد تابنده جان

نسيان الموت صدأ القلب

فراموشی مرگ زنگ دلست

هر دلی کز مرگ غافل گشت زنگ آرد پدید

خاصه آن دل را که از دنیا هوس آید پدید

نعيت الى نفسك حين شاب رأسك

خبر مرگ داده شد بسوی تو از نفس تو چون سفید شد موی سر تو

موی سر چون شد سفید از مرگ آرد خبر

گرچه خود آن خبر از مردن ای بی خبر

نضرة وجه المؤمن في الصدق

تازه روی [illegible]

تازه روی مرد مؤمن را ز صدق و راستی

رستگار از غم نیابد مرد از کژی و کاستی

ثم آمنا تكن في امهد العرش وقال

مرد بسی در جای دیگر ایمن باشند سلیمن زبان مرد

هر کسی را رستگاری ... دل آید و خرد

تا زبان در جهان از گفتن ... مرد

نضرة وجه المؤمن في التقى

تازه رویی مؤمن در پرهیزکاریست

تازه رویی جمال مؤمن را چون
باشد از ترس حق به پرهیزکاری عائد

وضع الاحسان في غير موضعه ظلم

نهادن احسان در غیر محل خود ظلم است

بلکه آن نکویی در محل نیست صحیح
نیک در غیر محل ظلم آن باشد صریح

ور صدقة المنان اکبر من جرمه

گناه صدقه منت نهاده بزرگترست از ثواب او

هر که چیزی بخیر کرد بعد از آن منت نهاد
هر چه آن باشد از خطر ثواب آن رباد

وحدة المرء خير من جليس سوء

تنهایی مرد بهتر از همنشین بد

مرد هوشیار را که تنها بهتر صحبت بد نیست
همنشینی جاهلان شد بشکر زهر

وَلایَةُ الاَحمَقِ سَریعُ الزَّوالْ

دولت و پادشاهی و سروری نادان زود زوال پذیرد

احمق ار والی ملکی گردد از صعب قتال
زود باشد کان ولایت شود به ادبار زوال

والاکَ مَن لَم یُعادِکْ

دوستی کرد با تو آنکس که دشمنی نکرد با تو

اگر دو فرد ببینی دشمنی ز تو نتوانست کرد
دوستی بنیاد کرد و آنکه نتوانست کرد

و اساکَ مَن تَغافَلَ عَنکْ

مواسات کرد با تو آنکس که خود را غافل ساخت از خطای تو

خصم اگر در کار خود تا می تغافل میکند
آن مواسات بزرگ از دوستی کار میکند

وَراءُ الطِّفلِ مَرزُوق

منعمی از حرفت طفل روزی داده شده است

هر که طفلان را برای حق حرمت مینهد
در کنف روزی رسش ایزد نصیبش میکند

لا كرامة للكاذب

نیست کرامت مر دروغگو را

از کرامت نیست بهره مرد دروغگو را ای پسر

هر کسی [illegible] در جهان [illegible] [illegible]

لا غم للقانع

نیست غم مر قانع را

غم ندارد در جهان هرکو ز دنیا کرد [illegible]

در بهار [illegible] [illegible] چالم [illegible] شربت آب

لا فقر للعاقل

نیست فقر مر عاقل را

مرد عاقل ایمن است از بی‌نوایی [illegible]

گر [illegible] [illegible] و [illegible] دارد بسی [illegible]

لا حرمة للفاسق

نیست حرمت مر فاسق را

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

لا قَدْرَ لِلفاحِش

نیست هیچ قدر مرد دشنام دهنده را که بی شرم باشد

مرد آن مرد که فحش با سر زبان نبرد

[illegible] سر فحش کرد [illegible]

لا وَفاءَ لِلمَرأة

نیست هیچ وفاداری زن را

در نهاد زن وفا [illegible] در ازل

در جهان در کار و بار [illegible] خلل

لا راحَةَ لِلحَسود

نیست هیچ راحت حسود را

حسود [illegible] راحت [illegible]

[illegible] جان [illegible] زمان [illegible]

یَأتیکَ ما قُدِّرَ لَکَ

برسد بتو آنچه تقدیر کرده شده از برای تو

آنچه مقدر در ازل تقدیر کرد ایزد بتو

برسد [illegible] دل [illegible]

يَسُودُ المَرْءُ قَوْمَهُ بِالإِحْسانِ إِلَيهِم

بزرگ می‌شود مرد مر قوم خود را بسبب نیکوئی با ایشان

مرد چون با قوم خود نیکی کند از روی دل
زو ریاستشان شود آن مرد از نیکی کردار

يَزِيدُ الصَّدَقَةُ فِي العُمُرِ

زیاده میکند صدقه در زندگانی

صدقه در هر وجه کان بنده دهد عمر را
بر مزید آمد ز حق در عمر او یک کسره

يَسْعَدُ الرَّجُلُ بِمُصاحَبَةِ السَّعِيدِ

سعادتمندی شود مرد بسبب همنشینی با نیکبخت

هر که باشد همنشین مردمان نیکبخت
گردد او هم زین فعال ایشان نیکبخت

يَأْمَنُ الخائِفُ إِذا وَصَلَ ما خافَهُ

ایمن می‌شود ترسنده چون برسد بآنچه میترسید از او

هر که می‌ترسد ز چیزی ترس آن با آن واصل شود
در دل او ایمنی ز آن بی‌گمان حاصل شود

يصير امر الصبور الى مراده

مؤدی کار صبر کننده بسوی مراد او

هر که دارد صبر کارش بر مراد دل شود

هر کرا صبرست مقصود دل او حاصل شود

يأس القلب راحة النفس

نومیدی دل آسایش نفس است

چون زمانه بکس بکام دل ندهد دسترس

هر کسی قطع طمع از دل شود نفسش شاد

يعمل النمام في ساعة فتنة اشهر

میکند سخن چین در یک ساعت فتنه ماها

زند سخن چینی فتنه چو باید زند و گر دمی

فتنه بجایش عمرها برجا ماند اثر

يطلبك الرزق كما تطلبه

بجوید ترا روزی همچنان که میجوئی تو او را

روزی اندر جستجوی تست ای ارجمند

همچنانکه تو همی رانی بجد و جهد

يبلغ المرء بالصدق الى منازل الكبار

برسد مرد بسبب صدق در هر ره به منازل ادعاء بزرگان

برسد از صدق مرد اندر مقام اولیا

فهم کن بر صدق العارف کلام اولیا

[illegible]

[illegible]

العليم

حسن

ت الكلمات وكتب

تحریره منشی اللالی الموسوم

بنعیم الله بحکم و فرمایش در بستان

جناب آخوند ملا محمد نقی مرحوم آخوند ملا میرزا جان

نراقی در روز شنبه یازدهم شهر رجب المرجب سنه ۱۲۳۲